

مثل آب برای شکلات

لورا اسکوتیول

مریم بیات

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

طرز تهیه:

پیاز را ریز خرد کنید. برای این که به وقت خردکردن آن اشکتان سرازیر نشود (که خیلی هم ناجور است!) توصیه می‌کنم یک تکه از آن را بگذارید روی سرتان. بدیش این است که هنوز دست به کار نشده، چشمه اشک می‌جوشد و راه می‌افتد و دیگر هیچ چیز جلودارش نیست. نمی‌دانم این گرفتاری برای شما پیش آمده‌است یا نه. اما من یکی باید اعتراف کنم که بارها این بلا سرم آمده. ماما می‌گفت علتش حساسیت شدید من به پیاز است، مثل خاله بزرگه‌ام "تیتا".

تیتا چنان حساسیتی به پیاز داشت که نقل می‌کنند، هر وقت در هر جای خانه پیاز خرد می‌کردند، او شروع می‌کرد به های های گریه کردن؛ حتی وقتی هنوز توی شکم مادرِ مادر بزرگم بود، صدای ونگ ونگ گریه‌اش چنان به هوا می‌رفت که حتی "ناچا" آشپز نیمه کر هم صدایش را می‌شنید. و بالاخره یکی از این دفعه‌ها های های زاری تیتا چنان بالا گرفت که به تولد زود رسش انجامید و پیش از آن که مادرِ مادر بزرگم بتواند دست و پایش را جمع کند یا چیزی بگوید و یا حتی آه و ناله‌ای سر دهد، تیتا پیش از وقت مقرر قدم به عرصه هستی گذاشت، آن هم درست همان جا، روی میز آشپزخانه وسط دود و دم سوپ رشته و بو و بَرَنگِ آویشن و برگ بو و گشنیز و شیر جوشان و سیر و صد البته پیاز. تیتا در

آغاز تولد نیازی به نوش جان کردن ضربه کذایی روی کفل نداشت چون هنوز قدم به دنیا گذاشته و نگذاشته، گریه اش را سردابه بود؛ چه بسا سبب زاریش این بود که خودش هم می دانست سرنوشت مقدرش در این جهان محروم بودن از ازدواج و تشکیل خانواده است. به قول ناچا: تیتا در رودی از اشک پا به این دنیا گذاشت که مثل سیل از لبه میز سرازیر شد و کف آشپزخانه را پوشاند.

همان روز بعد از ظهر وقتی ونگ ونگش فرو نشست و آفتاب حوضچه اشک را خشکاند، ناچا بلوره های به جا مانده را از سنگفرش سرخ آشپزخانه جارو کرد. به اندازه یک گونی پنج کیلویی نمک جمع شد، این نمک تا مدت ها مصرف آشپزخانه را تامین کرد. از برکت همین تولد غیرعادی، تیتا انس و الفتی غریب با آشپزخانه به هم زد؛ و از آن پس بیشتر اوقات عمرش در آنجا سپری شد.

تنها دو روز از تولد تیتا گذشته بود که پدرش، پدرِ پدرِ بزرگ من در اثر حمله قلبی دار فانی را وداع گفت. از این ضربه و هول و تکان آن، ماما *إلنا* اعراض کرد و شیرش هنوز نیامده پس رفت و خشک شد. چون در آن دوره و زمانه از تجملاتی مثل شیر خشک و غیره خبری نبود و در آن گیر و دار نتوانستند دایه ای برایش پیدا کنند، برای سیر کردن شکم نوزاد به دست و پا افتادند. ناچا که از آشپزی تا دلتان بخواهد سررشته داشت - بعدها معلوم شد در کارش همتا ندارد - حاضر شد مسئولیت سیر کردن شکم تیتا را عهده دار شود. دلش را به این خوش کرده بود که بهترین موقعیت برای پروردن شکم زبان بسته معصوم به دستش افتاده. هر چند تا آن وقت خودش شوهر نکرده و بچه نزاییده بود و سواد هم نداشت، اما همین که حرف پخت و پز به میان می آمد زیر و بم کار دستش بود. ماما *إلنا* هم از خدا خواسته، کار تر و خشک کردن بچه را به او واگذار کرد. درگیر و دار سوگواری برای مرگ شوهر و مسئولیت بزرگ اداره مزرعه، کلی کار روی دستش مانده بود. - و از حق نگذیریم این مزرعه بود که رزق و روزی اهل خانه و مخارج تعلیم و تربیت به قاعده فرزندانش را تامین می کرد - حالا دیگر

مجبور نبود غصه سیرکردن شکم نورسیده را که این وسط قوز بالا قوز شده بود، بخورد.

از آن روز به بعد آشپزخانه قلمرو تیتا شد و در همان جا بود که با جیره مخصوص از قبیل شیر خشک و حریره نرت جان گرفت و تندرست و خوش بنیه رو به رشد نهاد. به این ترتیب حس ششم تیتا در مورد هر چیزی که مربوط به غذا بود، قوی شد. تا جایی که حتی وقت غذا خوردنش به برنامه آشپزخانه بستگی داشت: اول صبح وقتی بوی لوبیای پخته به مشامش می رسید، ظهر وقتی حس می کرد حرارت آب جوش برای پز کردن مرغها مناسب است، و دم غروب، وقتی کارپخت نان شب تمام می شد، می فهمید که نوبت سیر کردن شکم او رسیده است.

گاهی اوقات بی هیچ دلیل خاصی می زد زیر گریه، مثلاً هر وقت که ناچا پیاز خرد می کرد. اما از آنجا که هر دو علت این "اشکریزان" را می دانستند، زیاد به آن محل نمی گذاشتند. این گریه خود باعث شادی و سرگرمی شان می شد، به همین دلیل وقتی تیتا بچه بود، میان اشکهای خنده و اشکهای از سر غم و غصه تفاوتی نمی گذاشت. برای او نمایش خنده هم گریستن بود.

از این که بگذریم برای تیتا تمام خوشی عالم در شکوه غذا خلاصه شده بود. برای کسی که تمام دانسته هایش از زندگی در چهارچوب آشپزخانه محدود بود فهم جهان خارج از این محدوده کار ساده‌ای نبود. آن دنیا، پهنه‌ای بود بی سروه که از در بین آشپزخانه و باقی ساختمان شروع می شد، در حالی که محوطه این سوی آشپزخانه از در رو به حیات خلوت گرفته تا جالیز و کرت‌های سبزیکاری، همه و همه در قرق شخص خودش بود - قلمرو تیتا.

برای خواهرانش اوضاع فرق می کرد. به نظر آنها دنیای تیتا مکانی بود پراز بلا! و در هر گوشه‌اش خطری ناشناخته در کمین که از وحشت آن زهره‌شان آب می شد. به باور آنها، بازی کردن در آشپزخانه، کاری بود احمقانه و پراز خطر.